

## آیا تجلیل از حبیب الله کلکانی، بیحرمتی به دیگر

### شخصیتهای خوشنام ولایت پروان نیست؟

رسم تدویر کنفرانس ها و سیمینارها ، بمنظور تجلیل و تقدیر از خدمات و کارکردهای نویسندگان ، دانشمندان ، شاعران و شخصیت های نامور افغانستان ، از دهه ۶۰ قرن گذشته به اینسو ، رایج شده است. این کارزمینه ای فراهم میکرد تا اولاً کتب و آثار برخی از نویسندگان و پژوهشگران افغان نیز در چنین مناسبت هایی اقبال چاپ بیابند و ثانیاً گامی در راه غنای فرهنگ و شناخت بیشتر از آثار و چگونگی شخصیتی که مورد تقدیر قرار گرفته است ، نیز برداشته شود.

مسئولان نهادهای علمی و اکادمیک افغانستان ، وقتی میخواستند از شاعری یا نویسنده ای یا شخصیت علمی منسوب به دوره ای از تاریخ کشور تجلیل به عمل آورند ، برای گرفتن اجازه و منظوری بودیجه برای انجام چنین کاری ، ضمن ورقه عرضی به مقامات ذیربط ، تمام جوانب علمی و فکری و خدمات معنوی شخص مورد نظر را برجسته میکردند تا قناعت مقامات ذیصلاح را فراهم کنند. و درسی که از اینگونه تجلیل هادر سطح ملی مدنظر بود ، این بود تا نسل های جوان از کارنامه های معنوی و فکری شخصیت های مورد تقدیر ، تاسی بجویند و کارکردهای این شخصیت هارا برای خویش الگو قرار بدهند ، و شخصیت خود را تکامل ببخشند.

اکنون سوالی پیش می آید ، که فعالان تدویرکنفرانس جایگاه حبیب الله کله کانی در تاریخ ، او را به حیث چه کسی مطرح کرده اند؟ زیرا که او نه شاعر بود و نه فیلسوف ، نه متفکر بود و نه نویسنده ، حتی سواد هم نداشت تا نوشته کند یا نوشته ای را بخواند ، بلکه چنانکه تاریخ گواهی میدهد ، او یک راهزن و یک قطاع الطریق بود و بخاطر همین اعمالش باری مدت ۱۱ ماه را در زندانهای انگلیس در پشاور سپری نمود و در همان زندان بحیث اجنت انگلیس استخدام شد تا در همکاری با عناصر خاین به وطن از داخل ، برضد رژیم امانی دست به شورش بزند و انتقام انگلیس را از افغانهای آزادی دوست و مشروطه طلب بگیرد. امان الله خان و یاران مشروطه خواه او استقلال کشور را از کام استعمار حاصل کردند و به افغانستان حیثیت و اعتباریک کشور ازاد و مستقل را در کنار سایر ملل آزاد جهان دادند. شاه امان الله ، به تعقیب حصول استقلال کشور قصد داشت جامعه افغانستان را از خواب گران قرون وسطائی بیدار و از فقر استخوان سوز نجات بدهد و از طریق اصلاحات اجتماعی آن را در شاهراه تمدن و ترقی سوق نماید. مگر جامعه برای قبول تحولات اجتماعی از خود جان سختی نشان داد و به تحریک روحانیت وابسته با غیر ، دست به عکس العمل در برابر اقدامات مدنی و ترقی خواهانه شاه زد و امان الله خان را که مردی ترقی پسند ، مردم دوست و وطنپرست و استقلال طلب و دشمن استعمار و مداخله بیگانگان در امور داخلی کشور بود ، طرد کردند و بجای او به رهبری و امارت مردی تن دادند که نه دانش داشت و نه از سواد بهره ای و نه هم از اسلام به اندازه یکصدم شاه امان الله خبر داشت.

باسقوط رژیم امانی ، حبیب الله کلکانی، تمام برنامه های مترقی را ملغی قرار داد و دروازه های تعلیم و تربیت را بروی فرزندان کشور مسدود نمود، رفقای همکارش، همان رفقای دوران دزدی وی بودند که برجان و مال و ناموس مردم دست درازی میکردند. در مدت ۹ ماه حکومت حبیب الله کله کانی، هیچ قدم مدنی در جهت عمران و تعالی کشور و یا در جهت تشویق مردم به کسب علم و دانش برداشته نشد. با این وضعیت آنهایی که از او تقدیر به عمل آورده اند، معلوم نیست چه درس های را از کارکردهای امیر حبیب الله کلکانی بیرون نویس و به فرزندان خود پیشکش میکنند؟ آیا تقدیر از حبیب الله کلکانی، تائید کارنامه او در مسدود کردن مکاتب و مدارس و لیسسه های کشور نیست؟ آیا چنین پیامی به نسل های جوان کشور، در این عصر منطقی و عقلانی است یا عملی غیر منطقی و دور از عقل و خرد یک روشنفکر؟

حبیب الله کلکانی، کارهای نیک شاه امان الله را دلیل بی دینی او تعبیر میکرد و فتوایی علیه او صادر نمود و یک عده رجال و کارمندان رژیم امانی را مجبور به امضای آن کرد: غبارمیگوید که در این فتوا دلیل کفر شاه امان الله مواد ذیل بود: "سلام شفاهی را منع و سلام اشاره را مروج ساخته، عوض دستار، کلاه مقرر کرده، دریشی را عوض لباس قدیم (پیرهن و تنبان) معین نموده، ریش تراشی را رواج داده، مکاتب زنانه تاسیس کرده، برقع را برانداخته ، متعلقات در خارج فرستاده، با علمای دین مخالفت داشته ، محصلین در مکاتب انگلیسی تحصیل کرده، سنه شمسی را به جای سنه قمری تعیین کرده، تاریخ و سنه انگلیسی را اعلان کرده، رخصتی جمعه را به پنجشنبه تبدیل کرده، معاش ملا امامان و موذنها را موقوف کرده ،حضرات مجددی ( محمدصادق مجددی و محمدمعصوم مجددی پدر صبغت الله مجددی ) را محبوس و قاضی عبدالرحمن خان ملا امام حضرت صاحب را اعدام نموده، امر معروف ملاها را منع کرده، بت پرستی و شراب خواری را ترویج نموده، ملا عبدالله و علماء و اکابر جنوبی (شورشیان پکتیا) را اعدام کرده، پس اعمال او(امان الله خان) خلاف شرع بوده است.» غبار می افزاید که در میان هفتاد و چند نفری که این فتوا را امضاء کرده بودند، تنها عبدالهادی داوی این جمله را در پای امضای خود علاوه کرد که: "جزئیات مسایل را علماء میدانند." ( غبار ، ج ۱ ، ص ۸۲۷ )

متأسفانه روشنفکران تاجک تبار پروان مقیم اروپا و بخصوص انگلستان، آن چنان بیچاره و مستاصل شده اند که بجای یاد بود از ده ها شخصیت نیک نام و با فضیلت تاجیک، که در دامن این آب و خاک آبرو مندانه زندگی کرده اند و نقش وطن پرستانه خود را در دفاع از وطن و ارزشهای ملی و فرهنگی بدرستی ایفا کرده اند و بعد سردر نقاب خاک کشیده اند، به حمایت و تقدیر از کسی برخاسته اند که هر قدر شخصیت او را صیقل بزنند، تا از او یک چهره عیار و جوانمرد ترسیم کنند، مگر از سیمای او جز یک رهزن قهار و یک قطاع الطریق آدمکش، و یک انسان دهاره ئی و یک نوکر سرسپرده انگلیس و ارتجاع و ضد تمدن و فرهنگ و ضد دانش و مکتب و تحصیل، چیز دیگری ساخته نمیشود تا به او تاسی بجویند و یا افتخار نمایند.

دیدن تصویر حبیب الله کلکانی با قطار وزمه های چپ و راست کارتوس برگردنش، در همان نگاه اول، برای بیننده جای هیچگونه شبهه ای باقی نمیگذارد که این تصویر ، نه از یک شاه است و نه از یک امیر و نه از یک رئیس قوم و نه از یک رهبر سیاسی ، بلکه صاف و پوست کنده از یک داکو، از یک قوماندان دارة دزدان و یک قطاع الطریق است، درست همان چیزی که در تاریخ های

افغانستان از وی یاد شده است.



« به تاریخ ۱۴ دسمبر ۲۰۱۴ کنفرانسی تحت عنوان "کنفرانس اروپایی در مورد تحلیل و ارزیابی جایگاه شاه حبیب الله کلکانی" در دانشگاه وستمنستر در شهر فرهنگی لندن برگزار گردید. » (سایت خاوران)

با آنکه در عکس منتشرشده از محفل در سایت خاوران (اگر مونتاز نشده باشد) ده ها نکته‌ای پوش تحصیل کرده از افغانستان دیده میشوند، اما آنچه مایه تاسف است، اینست که در این جمع به اصطلاح فعالان سیاسی، هیچ یکی به معنی واقعی کلمه روشنفکر نیستند، ورنه می باید به چنین محفلی که از سراپای آن تعصب و نفرت و دشمنی با پشتونها می بارد نمی رفتند و کسی دیگر را که نسبت به بچه سقاو خوشنام تر و باسوادتر و داناتر می بود، برای تجلیل از همان ولایت پروان برمیگزیدند.

آیا بهتر نبود تا عوض حبیب الله کلکانی، از شاعرانی مثل: سرشار شمالی، لیلی صراحت روشنی، و داد بارش و استاد خلیلی، یا از دانشمندانی مانند: استاد اعلام علی آنین، داکتر دوست محمد پروانی، پوهاند سید سعدالدین هاشمی، پوهاند فاضل صاحب زاده، استاد عبدالحق واله، آقای انجنیر عزیز جرنیت، گرداننده سایت خبری و اطلاعاتی آریائی و آقای نصیر مهرین، و آقای عید محمد عزیز پور صاحب قلم و گرداننده سایت فیروزکوه، و نیز از شخصیت‌های تاریخی پروان که در دفاع از استقلال و طرد بیگانگان در جنگ های اول و دوم و سوم با انگیسها رزمیدند و حماسه آفریدند مانند: میر مسجدی خان کوهستانی و میر درویش خان قشقاری و میر سیف الدین خان گلدره نی و علی خان تتمدیره نی و میر بچه خان کوهدامنی و عبدالقادر خان (اوپپانی- پروانی) و غیره مردان مبارز و نیکنام پروان و کوهستان محافل علمی و فرهنگی ترتیب داده میشد و کارنامه های آنها برحسته میگردید و بطور شایسته نی از آنها قدردانی میشد؟

### تاریخ درباره حبیب الله کلکانی، چی میگوید؟

میر غلام محمد غبار و فیض محمد کاتب هزاره، هردو از مورخان آگاه و مبارز کشور در قرن بیستم استند که بهتر از هر کسی دیگر اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور را در ۸۰ یا ۹۰ سال قبل از امروز

درک و ارزیابی کرده میتوانستند و این را هم میدانیم که آنها هیچ پیوند خونی و تباری با شاه امان الله و خاندان محمدزائی نداشتند و نیز هیچ دشمنی شخصی با حبیب الله مشهور به بچه سقاونداشتند. اما از آنجائی که آنها صاحب درک و احساس ملی بودند، به عنوان عناصر آگاه و دانای کشور، وظیفه ملی خود میدانستند تا رخداد های سیاسی کشور را ضبط کنند و به آگاهی و اطلاع هموطنان خود و نسل های آینده برسانند. آنها که شاه امان الله و نیز حبیب الله بچه سقاو را از نزدیک دیده اند و حاضر و ناظر اوضاع سیاسی کشور و شاهد دسایس انگلیس برای سقوط رژیم امائی بوده اند، رویداد فاجعه بارسقوط رژیم امائی را در کتب خود ضبط و ثبت کرده اند و این کتابها تا هنوز از هر لحاظ قابل اعتبار و اطمینان اند و با هیچ استدلالی نمیتوان از اعتبار آنها کاست. ما در اینجا به استناد چشم دیدهای نگاشته شده توسط این دومورخ نامور نکاتی را بازتاب میدهیم و بر آنها تبصره خواهیم نمود.

غبار، در سلسله افشاء فعالیت های استعماری از زبان حبیب الله کله کانی، مطالب بسیار جالب و شنیدنی نقل میکند که بوضوح نشان میدهد او چون بازیچه یی در دست انگلیس و عوامل استعمار بوده و بدون آنکه خود بداند برضد منافع ملی عمل میکرده است. غبار مینویسد: « حبیب الله بچه سقاو بعد از آنکه پادشاه شد، سرگذشت سفر مختصر خود را در ماورای سرحد افغانستان در یک دربار شبانه چنین شرح داد:

«من از ترس تعقیب امان الله با پسران امامی خود سکندر و سمندر در پشاور رفتم و چندی مشغول چای فروشی بودم. و آنکه در «توکی» رفته دکان سماوارکشودم و همانجا بماندم تا موقع مراجعت به افغانستان رسیدم. در راه بازگشت به قریه «پدیکوت» رسیدم روز جمعه بود، به مسجد رفتم ملائی در منبر و عظ جهاد باکفر مینمود و چون تمام شد من پیش رفتم و از او دعای خیر خواستم. ملا بمن دعا داد و گفت در خارج شدن از مسجد در سراه خود درختی خواهید دید، پای آن رابشگافید و هرچه بیابید بردارید. من بچالاکمی چنان کردم و چهار تفنگ و کارتوس با یک هزار روپیه نقد یافتم و برداشتم و روان شدم. وقتی که از لغمان بجانب کوهدامن میرفتم باز در راه بملائی برخوردم که مرا بجهاد در برابر امان الله امر نمود. در ایام جشن پغمان روزی که امان الله داخل تیتر پغمان بود، باز با ملای دیگری مقابل شدم که مرا بحکم دین اسلام بکشتن امان الله امر نمود، اما من بجهتی که جشن مسلمانان خراب نشود اینکار را نکردم. وقتی که به کوهدامن برگشتم ملای دیگری مرا دید و فرمایش ملای پغمان را تکرار کرد، من به تگاو رفتم و غلام محمد خان فرقه مشرتگاو (مامای معین السلطنه) و هم آخندزاده صاحب تگاو (ملاحمیدالله) مرا خواستند و بکشتن امان الله خان راه بلدی کردند و هم بعضی خانهای پروان رابکمک من نشان دادند، منم عزم برانداختن او کرده بکابل حمله کردم.» (غبار، ج ۱، ص ۸۱۶)

از شرح این ماجرا ها بخوبی معلوم میشود که: دست استعمار در تباری با عناصر ارتجاعی داخلی در سرنگونی رژیم امائی و انتقام گیری از ملت دلیر افغان تا چه اندازه و تا کدام حد درکار بوده است. به نظر میرسد که تمام این مالاها که یک پیغام رادرگوش پسر سقاو زمزمه میکردند، همه از جمله گماشته گان انگلیس بوده اند و دستور استعمار را اجرا میکرده اند. حضرات مجددی قصد کرده بودند تارژیم مشروطه خواهان و حاکمیت شاه امان الله خان را با سلاح دین توسط اقوام پشتون، چه نگرهاری و چه پکتیایی از پایه متزلزل سازند و زمینه را برای یک حمله عقبی از شمال پایتخت که

باز هم روحانیت بنیادگرا در پشت سر آن قرار داشت، فراهم کنند. این روحانیت بنیادگرا سرانجام موفق شد تاشاه امان الله را ساقط و وی را از صحنه سیاسی کشور خارج نماید، ولو که افغانستان برای سالیان متمادی از کاروان ترقی و تمدن عقب بماند و مردم خوش باور و ساده دل افغان هرچه بیشتر و دیرتر در آتش جهالت و فقر و مرض دست و پا بزنند، و این تصمیم شان باخواست استعمار انگلیس همسویی داشت.

### شهرت راهزنی بچه سقاو:

غبار جای دیگری مینویسد: " پسر سقاو که درپاره چنارهند برتاتوی متهم به دزدی شده و محکوم به ۱۱ ماه حبس شده بود، بطور مرموزی رهاشد و به افغانستان برگشت و به تشکیل دهاره دزدان و قطع طریق و سرقت پرداخت. او شبها دزدی میکرد و روزها درکوه ها متواری بود. بعضی متنفذین محل مانند ملک محسن کله کانی وی را در خفا کمک میکرد و دستگیری او برای پلیس محلی دشوار میگردد. شهرت او در دزدی چنان بالا گرفت که اگر شبی با دسته خود وارد خانه کسی میشد، صاحب خانه از ترس خموشانه او و دسته او را تغذیه میکرد و به حکومت اطلاعی نمی داد... کار بچه سقاو بجایی رسید که مقدار پولی که از خزانه مزار بکابل می آمد، ربود و پیگرد حکومت محل بجایی نرسید. در اواخر نومبر شورش شینوارشدت یافت و دولت متوجه شرق بود، بچه سقاو برای قطع کردن راه ولایات شمال کشور با کابل داخل فعالیت شد و امنیت جاده ها را مختل کرد، وزارت حربیه برای تأمین راه ها و حفظ ارتباط نظامی باولایات شمالی به اعزام قطعه کوچکی پرداخت، ولی بچه سقاو باتعقیمی که میشد، بدست نیامد. در دسامبر ( ماه قوس ۱۹۲۸ ) که آتش اغتشاش ننگرهار تیز ترشد، حکومت محل ملک محسن و چند نفر دیگر را به دلیل امداد مخفی به بچه سقاو، محبوساً به کابل فرستاد. متعاقباً دولت احمدعلی خان لودین (رئیس بلدیة کابل) را به حیث رئیس تنظیمه کاپیسا و پروان با اختیارات تامه اعزام کرد تا از پشت سر مطمئن بوده و به اطفای شورش ننگرهار پرداخته بتواند. احمدعلی خان در کاپیسا و پروان همان روش معهود دولت را که عبارت از «مذاکره و مفاهمه» بود با دزدان در پیش گرفت و از «سرای خواجه» به جبل السراج رفت و از آنجا بدولت اطلاع داد که کسانی را که حکومت به نام امداد به بچه سقاو زندانی کرده است، بایستی برای خوشنودی مردم رها سازد. از آن پس جرگه بزرگی تشکیل و باسرکردگان کاپیسا و پروان داخل مذاکره و مفاهمه شد و فیصله بعمل آمد تا با بچه سقاو مفاهمه صورت گیرد، (یعنی دولت بادزدی داخل مذاکره گردد!) و شاملین جرگه پذیرفتند که در جلب و اعزام قوت های محلی به دولت خدمت نمایند. بچه سقاو که ضعف حکومت را احساس کرد، منتظر مفاهمه نشد و بر فعالیت خود افزود و چند نفر عسکری را که راهی کابل بودند در طی یک حمله ناگهانی بقتل رسانید. احمدعلی خان با مرکز کابل قضیه را در میان گذاشت و اختیار گرفت که به هر نوعی که میتواند با بچه سقاو مفاهمه و بتوافق برسد.

### عهد شکنی بچه سقاو:

غبار مینویسد: «بچه سقاو با رئیس تنظیمه با حیثیت مساوی به مذاکره بنشست و در نتیجه عهد بستند، آنهم در حاشیه قرآن با بچه سقاو سیدحسین امضا کرد و بچه سقاو قبول نمود که منبعث از مخالفت با دولت و شرارت دست بکشد، در مقابل دولت تعهد نمود که جرایم بچه سقاو و رفقاییش را عفو میکند. غبار میگوید که احمدعلی خان با این معاهده مفتضح و بیسابقه، بچه سقاو وسید حسین

را با خود در سرای خواجه آورده به وزیر حرب تلفونی اطلاع داد که ۸۲ تفنگ و کارتوس با معاش و رتبه غندمشری به هردو نفر بچه سقاو و سید حسین داده شود. شاه عنوانی وزیر حربیه (عبدالعزیزخان) و وزیر مالیه (میرهاشم خان) و رئیس تنظیمه (احمدعلی خان لودین) فرمانهای جداگانه صادر نمود و تعهد احمدعلی خان را با دزدان تصدیق و دادن ۸۲ تفنگ جاغوردار (۳۰۳ بُر) معه کارتوس با معاش سالانه سه هزار افغانی به هریک از دزدان مذکور و معاش سالانه ۳۶۰ روپیه به هریک نفر از دسته دزدان امر نمود.

از این ببعد احمدعلی خان بچه سقاو دسته او را به صفت دزد نی، بلکه به صفت عمال حکومت در کاپیسا و پروان مقرر نمود که در تمام علاقه ها بگردد و نفری جلبی عسکری را جمع و به کابل اعزام کند. احمدعلی خان رئیس بعد از فیصله یا تقویه بچه سقاو، در ۱۸ قوس به نام تنظیم امور "تگاو" به آنجا رفت و در آنجا نیز به تشکیل یک جرگه کذانی پرداخت. در بیست قوس مردم و ملاها چند هزار نفر در حکومت محل آمده اعلام کردند که با برادران هم وطن خود بطرفداری حکومت نخواهند جنگید. احمدعلی خان بعد از آن دو ملاقات خصوصی با آخندزاده صاحب تگاو ملا عبدالحمید خان به عمل آورد، طبعاً آخندزاده صاحب نیز مخالف شد. در همین تاریخ (۲۰ قوس ۱۳۰۷) [که پسر سقاو از هر جهت تقویت شده بود]، یک دسته خان و دزد در قلعه ملاویس الدین کله کانی شبانه اجتماع کرده و بچه سقاو را به عنوان «پادشاه افغانستان» شناختند و دستاری بکمرش بستند، به اینصورت پرده آخرین توطئه بزرگ و درامای فجیع در محل نمایش گذاشته شد. فردا روز ۲۱ قوس بچه سقاو در مرکز حکومت محلی "سرای خواجه" حمله کرده، حکومت را تاراج و محافظین را خلع سلاح نمود و خود به قصد حمله پای تخت روان شد. در حالی که سید حسین را برای اشغال "چهاریکار" و "جبل السراج" اعزام نموده بود.... " (غبار، ج ۱، صفحات ۸۲۱-۸۲۲)

در اینجا این سوال در ذهن انسان خطور میکند که اگر شکستن سوگند در حاشیه قرآن از طرف یک مسلمان کار زشت و بدی باشد، پس چرا نقض عهد از سوی بچه سقاو تقبیح نمیشود و صرف وقتی پای تسلیمی بچه سقاو به نادرخان و عفو وی از سوی او به میان می آید، نادرخان را سوگند شکن می گویند؟ مسلمانان معتقد اند که کسی که سوگند خود در حاشیه قرآن مجید را بشکند، قرآن خصم جانش میگردد، دیر یا زود نتیجه این سوگندشکنی را خواهد دید و به سزای عمل خود میرسد، اینست که بچه سقاو را قرآن زد، و نه ماه بعد از امارت وقتی از سوی نادرخان شکست خورد و به شمالی متواری گردید، و بمنظور عفو، مجدداً با امضاء در حاشیه قرآن خود را به دولت تسلیم نمود، در حالی که او و یاران او میدانستند که نادرخان تنها میتواند حق الله را ببخشد، نه حق العبد را، زیرا بچه سقاو و دار و دسته اش، در طول مدت ۹ ماه حکومت خویش در حق مردم افغانستان ظلم و تجاوز و غارت برمال و ناموس مردم کرده بود و باید به جزای اعمال خود میرسید.

قرار گرفتن بچه سقاو بر تخت سلطنت افغانستان بجای شاه امان الله نه تنها آغاز فصل تاریک تاریخ افغانستان است بلکه توهین بزرگی به ملت افغانستان نیز بشمار میرود. زیرا که ملت مغرور افغان به پادشاهی مردی تن در داد که نه سواد و نه سوابق نیک داشت و نه به اندازه یکصدم شاه امان الله از دین چیزی میدانست و نه در راه حصول استقلال گام برداشته بود. بقول شاد روان میرغلام محمد غبار: انقراض سلطنت شاه امان الله و استقرار حکومت اغتشاشی بچه سقاو بجای آن در افغانستان به حیث یک «فاجعه تاریخی» تلقی گردید. (غبار، ج ۱، ص ۸۳۴)

با رویکار آمدن پسر سقاو تمام دست آورد های استقلال و روشنفکران و تحول طلبان افغانستان تا آن وقت، نقش بر آب شد. دروازه های مکاتب و آموزشگاه ها دولتی مسدود گردید. بی امنیتی، زورگویی، تجاوز به مال و دارائی و ناموس مردم آغاز شد. هواداران نهضت امانی یکی پی دیگری به زندان و شکنجه و ترور و اعدام سپرده شدند. برای مدت نه ماه همان ملتی که بگفته همفریز سفیر انگلیس در عهد امانی، از سوراخ های بینی هر افغان نفس آزادی و استقلال فوران میکرد، چنان در بند کشیده شدند که در کابل هرکه دختر زیبایی داشت بزور به نکاح دزدان همکار پسر سقاو در آورده میشد، چنانکه سید حسین وزیر حربیه در مدت ۹ ماه چهل بار بدون موافقت دختر و خانواده اش ازدواج کرد و حرم وسیعی از زنان نکاح کرده و بی نکاح بوجود آورده بود که بعلت وسعت حرم بعد از مرگش بسیاری از آنان باکره مانده بودند. (دکتور خلیل و داد بارش، امیر حبیب الله، مردی در حریق تاریخ، طبع ۱۳۷۷ پشاور، ص ۱۰۶، ۱۶۲)



شاه امان الله در لباس شاهانه

پسر سقاو در اولین نطقش گفت: «من اوضاع بی دینی ولاتی‌گری حکومت سابق را دیدم برای خدمت دین کمر بستم تا شما برادرها را از بیدینی و لاتی‌گری نجات دهم. آینده من پول بیت المال را به تعمیر و مدرسه ضایع نکرده به عسکر و ملا خواهم داد که خوب زندگی کنند و نماز و عبادت نمایند و مالیات های که امان الله گذارده بود از قبیل گمرک و مالیات بلدی و غیره را ملغی نموده و بعد از این گرفته نخواهد شد و من پادشاه شما هستم و بروید بخوشی بگذرانید.» (غبار، ج ۱، ص ۸۲۵)

### چشم دیدهای فیض محمدکاتب درباره بچه سقاو:

مورخ نامدار کشور ملافیض محمد کاتب در باره سقوط دولت امانی که به تحریک انگلیس ها صورت گرفت چنین مینویسد: «نخست نایره انقلاب و شورش ضد امان الله خان در سنه ۱۳۰۷ هجری شمسی توسط شینواری ها و به تحریک لارنس انگلیس برپا شده به اظهار اوامر و نواهی دینی (!) مردم را اغوا کرد. و آنان شهر جلال آباد و عمارات عالیه دولتی را که نمونه عمارات اروپائی بودند و عظمت و ترقی و زینت مملکت و مدنیت ملت را در انظار خودی و بیگانه نشان میداد، آتش زدند و سوختند و ضیاع و متاع اهالی شهر و اثاثیه و قورخانه دولت را غارت و خراب نمودند و در عین اشتعال آتش قتال و جدال، اهالی کوه دامن و کوهستان به اغوای «همفریز» سفیر انگلیس در کابل و «شیخ محبوبعلی افریدی» از اعضای سفارت انگلیس که هفته یک و دو روز به بهانه تفریح در استالاف و فرزه و شکرده و قلعه مرادبیک و سرای خواجه و چاریکار و غیره رفته، مردم و بزرگان قومی را به شورش برضد امان الله تحریک میکرد. و هم وزراء خائن و غدار برخلاف امان الله رهسپار و درخفا ملت را برضد او دلالت میکردند و دولت جدید الاستقلالی را که در اقطار و انظار عرض اندام کرده بود، چنان از بیخ و بن برانداختند که اگر سیاست عمیقۀ سربح التغیر همسایه شرقی (انگلیس) و شمالی (روسیه) ترک غرض خصوصی خود را کرده، افغانستان را به حال خودش گذارند تا پنجاه سال دیگر به حالتی که داشت نخواهد رسید. و حال آنکه هر دو همسایه از رقابت هم لحظه ای و لمحۀ ای آرام

نشسته، برای حصول مدعایی خود(افغانستان) را آسوده و راحت نخواهند گذاشت.»(ص ۳۵ مقدمه نژادنامه افغان)

و اما عملگر بچه سقاو به عنوان «حبیب الله، خادم دین رسول الله» با مردم کابل چگونه بود؟ فیض محمد کاتب، بنابر چشمدید خود، اغتشاش بچه سقاو را «انقلاب فجیعت انتسابی» نامیده علاوه میکند که «بین ملت مخالفت لاینحلی را حادث ساخته، تولید نفاق و شقاق نمود و اساس تخریب بلاد و تقاتل عبادنهاد، بغض و فحشاء را پدیدار کرد و جمهور سکنه در ورطه مشقت و قتل و غارت و اسارت افتاد.» (کاتب، نژاد نامه افغان، طبع ۱۳۷۲ ایران، ص ۴۱)

فیض محمدکاتب در کتاب دیگر خو تحت عنوان «تذکره الانقلاب» شواهد بسیاری از فجاج و جنایات رژیم سقوی را ثبت تاریخ کرده است. عبدالباری جهانی در مقالتهی بس ممتع، نکاتی از روی آن کتاب یادداشت کرده مینویسد: «فیض محمد درباره ناموس داری رژیم سقاوی که رکن اساسی مسلک عیاری است میگوید: «حبیب الله که در مدت بسیار کم حرمسرای وسیعی از زنان برای خود درست کرده بود، در اول اپریل فیصله کرد که دختران سردار نصرالله خان و سردار امین الله خان را که در این وقت زندانی بودند، برای خود نکاح ببندد و برحرم خود بیفزاید، مگروقتی که دانست آنها شوهر دارند از آنها منصرف شد و فیصله نمود تا با دخترزیبای سردار محمدعلی خان عروسی نماید، مگر آن دختر مرگ را بر ازدواج با دزدی ترجیح داد و با خوردن زهر دست بخودکشی زد، مگر خدایش نکشت و از مرگ نجات یافت.»(ص ۱۳۴ تذکره الانقلاب)

ملا فیض محمد درباره فرمائروایان سقوی میگوید: «برای بیان وحشت و بربریت آنها کلماتی وجود ندارد. آنها را صرف میتوان تباه کنندگان مسلمانان و دولت نامید. امیر حبیب الله هر قدر فرمانی که صادر کرده و در آنها خود را خادم دین رسول الله معرفی نموده باشد، صرف برای فریب مردم است. سقویان تمام دارایی های که برای دفاع وطن ذخیره شده بودند غارت کردند، افزون بر این مردم را بزور وبدون دریافت حقوق به خدمت عسکری برای رژیم سوق میکردند. در واقع اینها سپاه شیطان اند که آبادیها رتبه میکنند و خانه ها را غارت و چپاول مینمایند. باوجود این وزیران فاسد، حضرات و ملانمایان و سایر افراد بی دین، این وضعیت غم آلود را که از دست همینها برسر مردم آمده است، می بینند و میگویند: خیر و خیریت است.»(ص ۵۷) فیض محمد جای دیگری از رژیم سقوی اینطور یاد میکند: «سقاویها لیست دخترانی را که در عهد امانی به مکتب میرفتند پیدا کردند و به آنها گفته شد که مجبوراند هر کدام با یکی از دزدان کوهستانی و یا کوهدامنی ازدواج نمایند.» (ص ۵۹) والی کابل «ملک محسن خان زنی را که از سوی افراد سقاوی مورد تجاوز جنسی قرار گرفته بود؛ دستور داد غرغره شود، چون آن زن حامله بود تا زمان تولد کودکش زن زندانی گردید و وقتی کودک تولد یافت والی امر نمود تا مادر و کودک هر دو اعدام شوند، قاضی بر والی اعتراض نمود که این کار خلاف شرعیت است. ملک محسن جواب داد: اگر خلاف شریعت است یا نیست من حکم کرده ام باید عملی شود.»(ص ۲۳۴)

فیض محمدکاتب مینویسد که: «حمیدالله برادر و نایب السلطنه حبیب الله در اول ماه جولای همراه سپاهیان خود بر سرچشمه حمله کرد و بدون تفکیک تاجیک از هزاره، تمام دارایی مردم را غارت و تمام گله های مواشی مردم را چپاول نمود و سپاه او حتی دروازه های خانه را از بیخ کندند و آبادیها را خراب ساختند و به ارزش یک و نیم میلیون پول مال وهستی مردم را غارت نمودند



وسرانجام به تعداد ۳۴ نفر مرد و ۴۰ نفر از زنان محل را اسیر کرده باخود بکابل آورد و مردان رابزندان و زنان را به سپاهیان خود سپرد تا در شهر کابل بفروشند.» (ص ۲۵۷).

در همین حال حضرت شوربازار گل آقا مجددی که یک عالم دینی و هم پیر و مرشد بزرگ زمان خود بشمار میرفت، و از نفوذ روحانیت خود در ازپا انداختن رژیم امانی استفاده نموده بود، فتوایی مبنی بر قتل عام هزاره های مقیم کابل صادر نمود. فیض محمدکاتب مینویسد: «حضرت شوربازار در تاریخ ۲۵ اپریل فتوای مبنی بر قتل تمام هزاره های که در کابل زندگی میکردند صادر نمود. بسیاری از این هزاره ها از پنجاه شصت سال قبل در کابل تولد یافته بودند و زندگی میکردند. مگر سیدحسین وزیر حربیه رژیم) این فتوا ربا قهر رد کرد و گفت: وقتی که ما با امان الله می جنگیدیم و او بر تخت پادشاهی نشسته بود، یکنفر کوهستانی از طرف او به جرم کوهستانی بودن کشته نشد و نه زندانی گردید. صرف نظر از صدها و هزاران مثال دیگر فیض محمدکاتب می افزاید: این حضرت که خود رامسلمان و مرشد بزرگ میگوید، همواره به اینگونه تحریکات دست میزند من میدانم که وی آیا این آیت قرآن شریف را خوانده است یا نه که میفرماید: هر کس مسول اعمال خود است و هیچ بنده بار دیگری رابدوش نمی برد. یک چنین مسلمانی را خداوند به دوزخ اندازد که اینقدر نمیداند که خون هزاران مسلمان حنفی مذهب بزمین ریخته و خون هزاران دیگر اکنون به زمین ریخته میشود و اینها تمام خون مردم هم مذهب خودش استند، هزاران خانه چپاول میشوند و برنامهوس صدها زن و دختر نابالغ تجاوز صورت میگیرد، و اینها تمام به علت ناهمی و تعصب وی صورت گرفته و میگیرد. من یقین دارم که خداوند سزای او رامیدهد و یکجا با دشمنان دین به دوزخ فرستاده خواهد شد.» (ص ۱۵۵) آقای جهانی اظهار میکند که: جای تاسف است که برخی از نویسندگان ما که دوره وحشت بچه سقاورا بچشم سردیده اند، باز هم او را "عیار" و «جوانمرد» خطاب میکنند. (برای اطلاع بیشتر رک: افغان رساله ( ویژه فیض محمد کاتب)، شماره اپریل ۲۰۰۵ ص ۱۲)

ناشر کتاب نژادنامه افغان، در مقدمه مفصل خود مینویسد: «مؤلف نژادنامه افغان، به عنوان یک نفر دانشمند، مورخ، روشنفکر، مبارز، نویسنده آگاه بیش از هر کس دیگر زمامداران زمان خویش را میشناسد. او حکومت افراد بیسواد، مستبد و بی خبر از اوضاع جهان را برای افغانستان سخت زیان آور می داند و از اینکه سیاست بازان جاه طلب، افغانستان را صحنه رقابت روس و انگلیس قرار داده اند، تأسف میخورد، چنانچه در صفحه ۱۶ نژادنامه مینویسد: اگر انگلیس و روسیه افغانستان را به حال خود گذارد، [این کشور] تا پنجاه سال دیگر نمیتواند به حال اولیه اش برگردد. کاتب میخواست یک امیر آگاه و آزادمش و دلسوز و با سواد و عدالت پرور و ضد استعمار بر افغانستان حاکم باشد. نه افرادی چون بچه سقاو و امثال آنها. کاتب میگوید که حکومت او (بچه سقاو) برای افغانستان سم مهلک است. از این روی کاتب مردم هزاره را برضد بچه سقاو تحریک کرد. (ص ۳۸ مقدمه نژاد نامه) کاتب در کتاب تذکره الانقلاب حکایتی نقل میکند که معلوم میشود بچه سقاو در عین بیسوادی آدم مکار و حیله گر و عوام فریبی بوده است. خلاصه نوشته کاتب چنین است: روز دوشنبه ۲۷ شوال (۱۹ حمل ۱۳۰۸ ش) بچه سقاو کلانتران و ریش سفیدان کابل را در قصر دلکشا دعوت کرد و در محضر آنها که عده ای از مردم شینوار ولوگر هم حضور داشتند، چنین گفت: «امان الله خان از دین اسلام روی برتافته، به پرستش اصنام پرداخته، میخواست عموم ملت افغانستان را به اجبار و فشار بت پرست سازد. تا اینکه من به تحریک علمای ربانی در حالی که دست از جان شسته، کوه گرد سرفت

وصحرا نورد غارت بودم، اقدام بر قلع و قمع او کرده، مظفر به مرام آدم که اینک به بیعت جمعی از مسلمانان و علما، جالس اورنگ امارت گردیده ساعی و جاهدم که تائید دین شریف سید المرسلین نمایم. پس از ادای اینگونه کلمات پرده اصنام و مجسمه های که از حفریات باستانی از نواحی: جلال اباد، بگرام، کوه دامن، خواجه صفا، و غیره جاها، بکوشش مسیو «فوشه» فرانسوی و مسیو «برتو» بدست آمده بودند، و ایشان حصه خود را در پاریس برده و حصه دولت افغانستان را به کارپردازان حکومت سپرده بودند، امان الله خان آنها را در موزیم خانه نهاده بود، برداشته، به حضار گفت: اینست معبودهای او که به چشم سر می بینید. و ایشان او (بچه سقاو) را بوسیده به زبان افغانی (پشتو) گفتند: «قربان دی سم، بیشک ته پادشاه اسلام او بت شکن یی!» و این نمایشات در قلوب عامه که از علم تاریخ و ادیان بی خبر بودند، مؤثر می نمود. (تذکره الانقلاب، ص ۲۳، مقدمه، ص ۴۰)

### نتیجه:

با مطالعه نکات فوق که از زبان مؤرخان نامور کشور نقل قول گردید، برای هیچکس جای شک و شبهه نی باقی نمی ماند که جایگاه بچه سقاو در تاریخ افغانستان به حیث یک دزد، راهزن، جاهل، ضد تمدن و فرهنگ، ضد دانش و مکتب و کسب تحصیل و نوکر ارتجاع و آله دست انگلیس تثبیت شده است و نام او منحیث بدنام ترین چهره سیاسی تاریخ افغانستان، برای همشهریانش هیچ افتخاری جز سرافکنگی در بر ندارد، اما برعکس نام های میرمسجدی خان کوهستانی و میربچه خان کوه دامن و علی خان تتمدره نی و میرسیف الدین گلدره نی و میردرویشخان بابیه قشقری و عبدالقادرخان (اوپیان) برای عموم مردم افغانستان چه پشتون و چه تاجیک مایه مباهات است.

پایان